

## سکولاریته و حقوق بشر در فرهنگ ایران

بُن آفرینندگی

پیوند گرمی با تری

یا پیوند عشق باتازگی است

Synergie، بُن آفرینندگی

ز زهدِ خُشکِ ملولم، کجاست باده ناب

که بوی باده، مدامم، دماغ، تیر دارد

بردر «میخانه عشق»، ای ملک، تسبیح گوی

کاندر آنجا، «طینت آدم» «مُخَمَّر» میکنند حافظ

باده، در فرهنگ ایران، پیوند «اصل گرمی»

با «اصل تری و تازگی» بود

زمان، سپنجی، یا «یوغی» و آفریننده است

«سپنجی = سکولار»

«سپنجی سرای»، درک عاریتی بودن جهان نبود

بلکه درک انسان، به کردار خانه ای بود

که درش به هرتازه ای گشوده است تا باهم، جشن بگیرند

\*\*\*\*\*

### خلاصه گفتار

در فرهنگ ایران ، بُنمایه، یا « سر مایه جهان هستی » ، یوغ، یا جفت شوی گرمی با خویدی (= تری و تازگی ) است.

« عنصر »، یا « مایه »، یا «ارکه نخستین کل جهان هستی» که از آن ، هر چیزی در جهان به خود، چهره و صورت میگیرد ، «ارتا فرورد» ، یا سیمرغ، یا « اصل یوغ = synergie »، یا « پیدایش یک کشش و جنبش ، آزمایش دونیرو باهم» است . « مایه » ، اصل تخمیر، اصل متامورفوز مییاشد، دو چیز با هم میامیزند، و چیز دیگر میشوند .

« مایه » ، چیز است که « اصل آمیزنده » است، و طبعاً، از خودش و در خودش، کشش به آمیختن با دیگری را دارد . آنچه آمیزنده است، هم به آنچه آمیختنی با آنست، کشیده میشود ، هم آنچه را با او آمیختنی است، بسوی خود میکشد . این خواست و عمد آگاهبودانه نیست، که نقش اول را در زندگی بازی میکند ، بلکه این بُن نهفته در انسان است که نا آگاهبودانه ، کشیدنی و کشاننده است . از آنجا که « ارتا = arde یا حقیقت و راستی»، تخم نهفته در بُن هراسانی است ، اولویت به نیروی کشش ( کشیدن و کشانیدن ) این مایه درونی داده میشد . از اینرو، سیمرغ یا ارتای خوشه ، اصل کشش ( کشیدن و کشانیدن هر دو باهم ) در هراسانی بود . تصویر خدا که « مایه نخستین کل هستی» بود، بر بنیاد « اولویت اصل کشش » گذاشته شده بود . تصویر خدا، تصویر شخصی با اراده نبود، بلکه تصویر « مایه کشنده و کشیدنی» بود. در ادیان نوری، رابطه خدا با انسان، رابطه « خواستی» شد. خدا از انسان، میخواست . و انسان هم ، از خدا میخواست . ایمان، قرارداد و میثاق بر پایه خواست فرد بود . از این رو ادیان نوری، بر ضد خدای کششی ، بنام خدای فریبنده و اغواگر و گول زننده میجنگیدند و هنوز نیز میجنگند . هم مار ( شیطان) در تورات و هم ابلیس در قرآن، اغواگر، یا فریبنده اند . « خواست»، رویارو با « کشش » میشود.

« سائقه » ، راننده است ، و اینهمانی با کشش که زهشی از خود گوهر است ندارد . در ادیان نوری ، تصویر خدا ، بر بنیاد « اولویت اصل خواستن و اراده کردن و مشیت و امر کردن و حکم کردن » ، گذاشته شده است. این تصویر خدایان، بر بنیاد عدم اطمینان و بدبینی به فطرت خدائی انسان، ساخته شده اند .

از اینجاست که فرهنگ سیمرغی ایران، حقیقت را «گشوده» میدانست. خود اصطلاح «فرهنگ»، در فرهنگ ایران، اصل «فرا کشنده یا بالا کشنده» یا «به پیش کشنده» است، چون پسوند فرهنگ = فراسنگ، که «سنگ» است، به معنای «کشیدن» است. فرهنگ، با گوهری در انسان کار دارد، که میکشد و کشیده میشود. گوهر انسان، کشیدن نیست، نه راندنی. فرهنگ، هنر جذب کردن است، نه هنر راندن با تهدید کردن و زخم زدن از پشت و زدن.

در جامعه ای فرهنگ هست، که در آن خبری از زور و قهر و پرخاش و تهدید، نیست. دینی و بینشی، فرهنگ نیست، که در آن کین و رزی و جهاد و قهر و تهدید و خشونت و غضب نیست. یکی از تصاویر انسان در ایران، «کاریز» بود.

«مادر» یا «مای» یا «مایه»، کاریز = فرهنگ است. فرهنگ که قنات یا کاریز باشد، آب را از راههای دراز، در تاریکی زیر زمین آهسته آهسته بطرف خود میکشد، و آن آبهارا آهسته آهسته بسوی روشنی میکشد و پدیدار میسازد. زهدان مادر، کاریز زندگیست. زندگی، به پیدایش، کشیده میشود. جائی حقیقت هست که از کاریز وجود انسان، میجوشد و میزند (زهیدن = کشیدن، ziehen در آلمانی). در جامعه ای که حقیقت از گوهر خود انسان نمیجوشد، راستی و حقیقتی نیز نیست، بلکه دروغیست که بنام حقیقت و بجای حقیقت، بر مردم به زور مسلط و چیره ساخته شده است، و کاریزهای وجود مردم را خشکانیده است، و یا همیشه مشغول خشکانیدن قنات انسان، از تری و گرمی است.

حقیقت، تا هنگامی که حقیقت هست، جذب میکند، و به محضی که تغییر ماهیت داد، از جاذبه اش کاسته میگردد، و نیاز به زور و تهدید و قهر پیدا میکند. حقیقت، به خودی خود، نیاز به تبلیغ و ابلاغ و پروپاگاندا ندارد. از این رو هست که فرهنگ ایران، هرگز در جامعه های دیگر که گشود، خود را تبلیغ نکرد، و مردم را به خدایان خود در آن جامعه ها فرانخواند. فرهنگ سیمرغی (زال زری) بر پایه کشش بنا شده بود و میتزائیسیم و دین زرتشتی و ادیان نوری، بر پایه خواست، بنا شده اند. با همان برگزیدن میان زندگی و ضد زندگی که بنیاد آموزه زرتشت است، اصل خواست، نهاده میشود. از این رو، فرهنگ در ایران، گوهر کششی داشت و داشته است و هنوز نیز دارد، ولی الهیات زرتشتی و شریعت اسلام گوهر خواستی (ارادی) دارند و طبعاً در تضاد با فرهنگ ایرانند.

از همین جاست که کشاکش و کشمکش و تنش میان «خواست» و «کشش» در انسان، آغاز میشود. و بسیاری کارها که بنام «خواست آگاهانه» کرده میشوند، در درون، از «کششهای نهفته»، یا از همان بُنمایه انسان «برآمده اند، و بسیاری خواستها، در روند کار بسته شدن، از کششهای نهفته و مایه ای، نا آگاهانه کشیده میشوند، و چیزهایی، کاملاً متفاوت با خواسته ها، از آب در میآیند.

در پهلوی « مایشن maayishn » ، به معنای مجامعت و مقاربت هست، و مایوت maayut، به معنای جفت گیری و همخوابی و آبستنی است . پس « مایه » ، به معنای « آمیزنده برای آفرینش » بوده است . واژه « مایوت maayut»، مرکب از دو واژه « مای maay + یوت yut» است . یوت ، همان جوت و یوغ میباشد . مایوت ، جفت باهم آمیزنده اند، که به آبستنی کشیده میشوند .

بُن، یا فطرت انسان یا تخم خدا در انسان (یا خدا بطور کلی ) ، گوهر « کششی » دارد. بُن یا فطرت انسان ، گنج نهفته و ناپیداست که باید آنرا جُست ، و آنرا بسیج ساخت .

زشت و تباه ساختن « کشش»، بنام « فریب و نفس مکاره و امّاره » ، تاریکساختن فطرت انسان، و دشمنی و پیکار با آن به کردار اصل شرّست . هر « خواهنده و کوشنده ای»، گلاویز با « کشش های بنیادی یا مایه ایش » هست، و دیالکتیک پیچیده این دو باهم ، روند زندگی انسان را معین میسازد .

عرفان در ایران ، همین مسئله را در مفاهیم « خود » و « بیخود » طرح کرده است . « خود»، به « خواستن آگاهانه، و کوشش انسان بر این پایه » گفته میشود ، و « بیخود » ، به « بُن و مایه و فطرت نهفته خدائی در انسان » گفته میشود ، که هم میکشد و هم کشیده میشود ، هم جوینده است و هم جُستنی است . مفهوم « بیخود»، استوار بر قبول « فطرت خدائی، یا گنج نهفته در انسان » است که همان « تخم افشاندن سیمرغ در زمین وجود انسان» باشد .

ما که در اثر نفوذ ادیان نوری « خود آگاه و خواهنده » را گرانگاه ارزشیابی « خود » کرده ایم ، طبعاً در « بیخودی » ، مهارگسستگی و خلاء و گمراهی و بی ارادگی و هرزه گی را می بینیم . « ایمان » در ادیان نوری ، بر پایه « عهد بستن ارادی فرد با خدا » قرار دارد . در حالیکه پیوند انسان با خدا ، در عرفان و فرهنگ سیمرغی ، بر شالوده « کشش میان یک جفت جدا ناپذیر از هم » قرار دارد . خدا و انسان، جفت یا یوغ یا قُبادی هستند که همدیگر را به هم میکشند و جذب میکنند . کسی با خدا که همیشه با او یوغ و چسبیده و آمیخته است ، قرارداد و عهد نمی بندد . کسی، با بُن نهفته در خودش که خدا باشد، عهد و قرارداد نمی بندد .

انسان ، هنگامی خدا یا حقیقت را می یابد، که حقیقت و او، همدیگر را بکشند . این چیست که کشش و جذابیت میان حقیقت و انسان، یا میان خدا و انسان ، یا میان بُن و فطرت انسان، با انسان ، را خنثی ساخته است . بدون این کشش هست که انسان دچار ملالت و افسردگی میگردد .

ای کشش عشق خدا ، می ننشیند کرمت  
دست نداری ز کهان ، تا دل ایشان نبری  
هین بکشان، هین بکشان، دامن مارا به خوشان  
زانک دلی که توبری ، راه پریشان نبری

راست کنی وعده خود، دست نداری زککش  
تا همه را رقص کنان ، جانب میدان نبری

خدا و حقیقتی که انسان را نمیکشند، هم به درد انسان نمیخورند ، و هم ، خدا و حقیقت نیستند. خدا و حقیقتی، خدا و حقیقت است که میخواد با انسان که جفتش هست، بیامیزد .

انسان ، در بُنش و در فطرتش نیز ، دوستدار و عاشق حقیقت است، چون حقیقت و خدا ، جفت او هستند ، هر چند از این عشق نیز بیخبر باشد. انسان و خدا( مایه کل هستی ) ، انسان و حقیقت، به هم کشیده میشوند، از این رو همدیگر را همیشه میجویند . بقول مولوی، « جان»، مانند انسان در تاریکی، کفش خود را میپوشاند، همانسان خوب را از بد، برغم تاریکی، از هم باز میپوشاند، چون خوبی و زیبایی ( خوب = سیمرغ ) ، جفت پا ، یا جفت جان انسانست .

نام دیگر « مایه نخستین » ، « آخشیح » میباشد که به معنای « آنچه میکشد = کشنده » هست . هنوز هم در کردی به خدا ، « هومای » میگویند . هومای یا هما ، نام خدای ایران بوده است ، چون خدا ، « مایه نخستینی » است که در هر انسانی هست. مولوی خطاب به انسان میگوید، دست از گدائی از محمد و موسی و عیسی ... بکش

توز خاک سر بر آور، که درخت سر بلندی

توبیر به قاف قربت ، که شریفتر همائی

« هُما = humaya = humaaya » نیز در اصل « هو + hu = مایه = maaya = مایه به » میباشد . هر چند « هو hu » ، به معنای « به » است ، ولی در اصل این واژه « هوا uva = hva » بوده است، که به معنای « خود ، از خود » است ( از خود بودن، معنای اصالت دارد ) .

هُما ، که بنام مرغ پیروزی، مشهور شده است ، در واقع به معنای « آنچه از خود، نخستین مایه ، نخستین اصل آمیزنده است » میباشد. و چون « آبستنی وزادن » اینهمانی با روند « بیش و روشنائی » داشته است ، پس « هُما یا هُومایه » به « آنچه از خود ، روشن و بینا است » ، یا « روشنی و بینش به = روشنی و بینش زایا » گفته میشود است . از سوئی دیگر میدانیم که نام « درخت همه تخمه»، که سیمرغ فرازش می نشیند، هوآپه hvaapa = hva + aapa است ( Justi ) ، که درست دارای همین معناست.

همین واژه است که امروزه به شکل « خوب » برسر زبانهاست. « خوب » ، یا هوا آبه ( خوا آبه ) ، همزاد یا یوغ « تُخم و آب باهم » است، که سرآغاز آفرینندگی است. « خوب » ، چیز است که اصل آفرینندگیست. « خوبی » ، به اصالت، به « از خود بودن » ، به « از خود روشن بودن و از خود روشن شدن » ، به « از خود ، بینش یافتن » گفته میشود .

در هزارش ، به « آب » ، « مایه » گفته میشود ( یونکر، فرهنگ پهلوی). بنا براین ، سیمرغ و هما ، یک وجودند، که با دونام گوناگون ، نامیده شده اند ، نه آنکه موجودات گوناگون بوده باشند ، و هر دو ، « نخستین ماده از خود آمیزنده کلی هستی » شمرده میشده اند .

سیمرغ یا « ارتا فرورد » ، نه شخص است، و نه مرغ و پرنده، به معنای امروز است ، بلکه به معنای « مایه نخستین » است .

مرغ افسانه ای هست ، چون « افسانه » به معنای « آتش زنه و آتش افروز » است . و آتش افروز، اصل نو آفرینی جهان بود . نام دیگر این یوغ، یا همزاد و جفت « گرمی و تری » ، یا اصل تخمیرکننده « رپیتاوین Rapithwina » بود، که « نخستین عنصر، یا مایه پیدایش جهان » بود .

این سراندیشه، که پیوند « مهر و انعطاف و نرمی و جنبش و موسیقی و خنیاگری و رقص » ، « با » تازگی و طراوت و خرمی و نشاط و شادمانی و سرسبزی « باهم باشند، همیشه برغم مذاهب و عقایدی و قدرتهائی که بر ایران چیره شدند، فرهنگ زنده ایران ماند . سیمرغ ، در چهره « رپیتاوین » ، بُنکده گرمی و خویدی باهم ، یا « اصل و مایه آفریننده کل هستی » میباشد . رپیتاوین، که در متون زرتشتی، به گاه نیمروز کاسته شده است، اصل آفریننده در هرجانی و در هر انسانیست . در این گفتار، این موضوع که در روایات زرتشتی، مسخ و تحریف شده ، پی کرده، و از هم گشوده میشود .

با شناخت این پیوند گرمی و تری ، به کردار بنمایه پیدایش جهان ، دیده خواهد شد که غزل و عرفان ایران، همیشه ، تجلیگاه این اصل ، میمانند .

چرا زمان، دراز میکشد، یا ( دیرنده = dure ) هست؟

« درنگ » ، « به درازا کشیده شدن زمان » میباشد

انسان در نامگذاری، با هر پدیده ی ، گونه بستگی و پیوندی را که با آن پدیده دارد، مشخص میسازد . ولی آن گونه بستگی و پیوند انسان با آن پدیده ، در روند زمان، تغییری پذیرد ، و در تضاد با این تغییر، نامهایی که در پیش، برای آن پدیده گذارده ، بر پدیده باقی میماند . آنگاه ، به « نام کهن آن پدیده» ، معنای دیگر میدهد ، و میکوشد این « معنا » را بر « نام » گذشته، به عنف تحمیل کند، و در آن بچپاند، تا معنای گذشته را بیرون بیندازد، و یا به عقب براند ، تا بستگی و پیوند گذشته اش را با آن پدیده، یا فراموش سازد ، یا بپوشاند و تاریک سازد، و یا با آن پیکار کند، تا از آن بگسلد .

اینست که اندیشیدن فلسفی، با شک کردن در مقوله ها و « واژه های بسیار بدیهی و پیش پا افتاده ، که به نظر مسلم میرسند » ، آغاز میشود . بدینسان هر واژه ای ، آستن به دگرگونگیهایست که در روند زمان، ناخواسته بر سر آن آمده است.

هر واژه ای ، پیازیست که در روند تاریخ پراز لایه های تودرتو میشود ، با این تفاوت که هر لایه ای ، با لایه دیگر، تفاوت دارد .

#### مفهوم « زمان » در فرهنگ ایران

از جمله واژه های پیش پا افتاده و بدیهی ، واژه « زمان » است . خدای زمان در فرهنگ ایران ، زروان ( زرز + ون van ) نامیده میشده است، که بدون شک « رام جید » بوده است . نام دیگر زروان ، زروان درنگ خدای zarvaan-derang-xwaatai است . از همان پسومد « ون » که واژه « بند = یوغ » است ، میتوان دید که زمان، یک روند به هم پیوسته بود که از هم بریده نمیشد . « درنگ » یا « دیرنگ » ، همان معنای « دیرند » را دارد .

« درنگ » ، یا « دیری » ، در اصل به معنای « به درازا کشیده شدن » ، « امتداد یافتن » ، بوده است . آنچه از هم بریده نمیشود ، بلکه امتداد می یابد . واژه « دیری » ، درست همان معنای « دوره dure » را در فرانسه دارد که برگسُن Bergson فیلسوف فرانسوی، در اثر برجسته اش بکار میبرد . فقط این گرانیگاه معنی، در واژه های « دیری » و « دیرزی » و « دیرینه » « دیرینه » در زبان فارسی ، کمتر در کار بردها، چشمگیر میشود .

« دیرزیستن » ، امتداد یافتن و کشیده شدن از هم. همین زندگی درگیتی ، درزمانست . این مفهوم ، با مفهوم « ابدیت و خلود » در آخرت، یا در فراسوی گیتی ( فراسوی زمان گذرا و فانی ) ، فرق کلی دارد . « دیرینه » ، کهنه و قدیم ، بدان معناست که آنچه بوده ، بدون بریده شدن ، تا به امروز کشیده شده و امتداد یافته است، و از گذشته ، قطع نشده است.

« کشیده شدن » ، به معنای « پیمودن خط مستقیم و هموار » نیست ، بلکه کشیده شدن ، به معنای تحول یابی همان یک گوهر، در صورتهای گوناگونست . آب در موج ، به فراز و به فرود، کشیده میشود، بی آنکه از هم پاره شود . انسان در تاریخ ، از گذشته به امروز، کشیده میشود، برغم آنکه تحولات و انقلابات و فرازونشیب و پیچ و خم فراوان روانی و فکری می یابد . گذشته را نمیشود از خود، برید و دور انداخت ، بلکه گذشته، در ما، با یافتن پیچیدگی و خمیدگی ها و کشش ها و کشمکش های فراوان ، به آینده ، کشیده میشود .

متامورفوز در زمان ، غیر از رفتن خط مستقیم در زمان، یا بریده شدن و قطعه قطعه شدن از هم در زمانست .

زروان Zrvan، خدائی بود که گوهرش، درگیتی شدن ، « دیری = dure » داشت ، همیشه فراتر کشیده میشد، خودش درگیتی امتداد می یافت، همیشه به شکل دیگر ، « میگشت = فرورد = فراورد = فراگرد » . زمان، چیزی جز روند گشتها یا تحولات گوهر خودش درگیتی نبود .

درست همین «frawart=parwarte=parwast» هر لحظه به صورتی دیگر گشتن این مایه، یا خدا» ، سپس از ادیان نوری تبدیل به واژه « فریب farwe» شد.

هر لحظه به شکلی بت عیار درآمد ، دل بُرد و نهان شد ! از این رو بود که « دین » که خدای روز 24 در هر ماهی باشد ، از مردم ، « بُت فریب » خوانده میشد ( برهان قاطع ) .

دین، بینش حقیقت = حقیقت، هر لحظه به صورت دیگر درمیآید ، هر لحظه « میگردد parwast » ، اینست که حقیقت را = خدا را = بن یا فطرت خود را باید هر لحظه ای از نو، جُست ( parwed ) . جُستن، همیشگیست ، چون خدا یا حقیقت، همیشه « میگردد » ، تغییر صورت میدهد، هر لحظه جامه ای دیگر میپوشد . از این رو هست که مولوی میگوید

دیده ای خواهم که باشد شه شناس

تا شناسد شاه را در هر لباس



حقیقت همیشه یک صورت سفت و ثابت و منجمد شده ندارد، در یک واژه یا کلمه ، در یک شخص ، در یک کتاب ، در یک آموزه .. که چهره به خود گرفت، همیشه سفت و ثابت ، همیشه « این همان » نمی ماند. این اندیشه برای الهیات زرتشتی که جایگاه اهورامزدا را روشنی ثابت یکدست بیکران ( مطلق ) میدانست، واو، راستی یا حقیقت را از این روشنی میآفرید ، قابل قبول نبود . از این رو، « گشتن همیشگی » ، مُهرِ « فریب و فریفتن » را خورد . کسیکه حقیقت را بزبانی دیگر میگوید ، میفریبد .

حقیقت، جز این صورت را ندارد ! حقیقت، جز این جامه را نمی پوشد ، جز این حرف را نمیزند، جز این کتاب را نمی نویسد ! حقیقتی که هر لحظه به شکل دیگر، میگردهد ، میفریبد .

ولی حقیقتی که میگردهد ، در همان گشتن نیز، میفریبد ، یعنی « میکشد » . تنها تغییر شکل نمیدهد، بلکه در تغییر شکل دادن، بر جاذبیت یا کشندگی خود میافزاید . حقیقت ، هنگامی زنده است که مارا در به جستجو، بکشد . حقیقت ، هنگامی مرده است ، که دیگر نمیتواند ، در تغییر شکل دادنش، مارا بکشد، و مارا جوینده سازد . این کشش همیشگی حقیقت است که انسان را به «جستن همیشگی» میانگیزد .

حقیقت با کشش و جستجوی همیشگی کار دارد ، نه با ایمان به یک روشنی همیشه ثابت و سفت و تغییرناپذیر. دین، یا بینش زایشی ، جُستن همیشگیست، کشش همیشگیست. فریب همیشگیست . در سغدی به زروان exschewane-Baghi گفته میشود که به معنای زرخدائیسست که دارای کشش است ، کش میآید ، کشیده میشود، میکشد ، و به هم می بندد و می برَد.

یک معنای « کش» ، « به هم بستن » و معنای دیگرش، « با خود بردن » است ، ولی اساسا واژه « کش » به تهیگاه و زهدان گفته میشود است ( کشاله ران). در واقع ، این زهدان (زه ها ، درکردی) است که کش و کشا هست، چون بنا بر رشد و افزایش جنین به کودک ، از هم کشیده میشود .

در تبری « کش بیتن baytan » ، در آغوش گرفتن است . کش خیش ماچ و بوسه کردن و بغل کردن و بوسیدنست . کش هدائن، به معنای دنباله دارکردنست . در بخارائی « کشال » به معنای راغب و آرزومند است و در افغانی به معنای « آویخته و آویزان بودن » است . رغبت و آرزو، از چیزی کشیده شدنست . انسان، به هر چه رغبت دارد، به آن کشیده میشود. انسان هر چه آرزو میکند، به آن آویخته میشود .

زهدان که «کش» نیز نامیده، کشاراست. این زهدانست که جنین وکودک را درخود ازگزند، ایمن نگاه میدارد، و با خود میبرد، و باخود به هرجائی میکشد و «بردبار = شکیبا» است. اندیشه تسامح درفرهنگ ایران، ازهمین حامله شدن به افکار ئیگرانست. ازاین رو به رحم، «بُرتار = بردار burtaar» گفته میشد.

درنهان خود، حمل کردن، دردرون جان خود، جانی را ایمن نگاهداشتن و درخود پروردن، و با آن، شکیبا وبردباربودن، آرمانی بود که در سیاست (جهان آرائی) و درجهان بینش، بازتابیده میشد. رهبر، کسی است که همه را درزهدان خود، درتن خود، حمل میکند وگرامی میدارد و بردباری دارد، و همه، شیرین تر ازجان او، ویوغ با او هستند. ازسوئی دیگر به متدین، دین بُردار میگفتند. «دین» اساسا بینش زایشی ازگوهر ومایه خود است و هرانسانی، باید «حامله به بینش» بشود. این نیروی آبستن شدن است، که دین خوانده میشود، نه حمالی یک شریعت وآموزه بنام «ایمان». این معنای دین، البته با چیرگی ادیان نوری، فراموش شد. متدین کسی شد که یک آموزه ای را بردوش خود، مانند حمل، میکشد، و از «زایش بینش» و از «انسان، به کردار نیروی آبستن شونده به بینش» بکلی غافلست. مادر، حمل میکند، و حمل هم حمل میکند ولی این دو کار باهم تفاوت کلی دارند. حمل، مادرچیزی نیست که آن را حمل میکند.

به همین علت به کمان، «سن ور» گفته میشود، چون «سنه = سنگ» نیز به معنای کشیده شدن، و «ور» به معنای زهدان است. برای تیراندازی کمان، کشیده میشود. دراین رابطه است که به هما، «همای خمانی» گفته میشود. به روده ها نیز که از آن «زه» میسازند، سنه = کش گفته میشود.

نام خشایارشا = khshiarsha = khsharsha نیز به معنای «ارکه، یا اصل کشش وبهم بستن است تا کودک را باخود ببرد» به عبارت دیگرشاهی یا راهبری، مادری و آبستنی است. حکومت درفرهنگ ایران، استوار بر سراندیشه مادری بود. حکومت باید نقش مادر را بازی کند. همین اندیشه است که سپس به مزدک و جنبشهای سوسیال، به ارث رسیده است. به همین علت، به مادرزن ومادرشوهر کش = خش گفته میشود، و معنای دیگرکش = خش، «بیخ یا اصل» است.

ویژگی گوهر اصلی، همین کشیده شدن، و به هم بستن، و باخود بردن (آبستنی = حاملگی) است، که بطورمجاز، معنای رهبری پیدا کرده است. تلفظ دیگرخشایارشا akhash + verosh هست، و از پسوند آن که از «ور» ساخته شده، میتوان دید که «زهدان کشار» است. درست واژه «آخشیح» نیز که به معنای «آنچه میکشد» هست، ازهمین ریشه است. به همین علت نیز به فرمانروا و امیر، axshed، آخشید میگفتند.

همین اندیشه « بهم پیوستگی درکشش » ، چنانچه در نام زروان آمده است ، به « زمان » نیز بازتابیده میشد . زمان، درختیست که به بالا کشیده میشود . « اکنون وحالا و لحظه» نیز، جایگاه بُرش گذشته از آینده نبوده است ، بلکه گذشته به آینده، در « اکنون و آن » ، کشش می یابد . از این رو درسغدی به اکنون وحال ولحظه، ( کش وکشی kasha=keshe=kshy ) گفته میشود، کنونی و حاضر keshicik است . kshan لحظه ودم است( درسانسکریت kshana ) است .

ازکشش ، به کشمکش وکشاکش

چگونه با زرتشت، کشش

تبدیل به کشاکش وکشمکش شد

« سنگ » ، که دراصل به معنای « اصل امتزاج واتصال» است، « اصل بسوی همدیگر کشیده شدن گوهری » نیز هست، و همان « یوغ و همزاد یا ییما » میباشد، بدان آسانی که زرتشت آن را درتصویر « همزاد از هم جدا و متضاد باهم» خود، درگاتا بدیهی گرفت، در روان وضمیرانسان ، از هم بریدنی و گسستگی نبود .

دوچیزکه همزاد یا یوغند ، در « دوراز همدیگر بودن» نیز، بشیوه دیگر به هم چسبیده اند، چون آنها، کشش بسوی همدیگر را هرگز از دست نمیدهند . خود واژه « جُدا » ، نه تنها دراصل به معنای « جفت » بوده است، بلکه همان واژه « جفت = جوت = جودا» است . برغم از هم جدا بودن نیز ، درکشش گوهری به همدیگر، همیشه جفت میمانند .

اهریمن ( انگره مینو )، این گوهرآمیزنده اش با جفتش را که « سپنتامینو » باشد، هیچگاه از دست نمیدهد ، بلکه دربریده شدن از او درالهیات زرتشتی ، با شدت بیشتر میخواد با سپنتامینو ( گستره جهان جان = گیتی )، بیامیزد .

اینست که داستان آفرینش به روایت زرتشتی ، که دستکاری همان خدایان جفت پیشین هست، داستان تازش اهریمن ، برای آمیختن با همه بخشهای گوناگون گیتی است . اینست که دربریدگی آندوازم ، پیوستگی وچسبیدگی نخستین همزادی ویوغی، هرچندکه تبدیل به کشاکش وکشمکش وتنش دو جفت ، که دشمن هم شده اند میگردد، ولی کشش، به شکل « تازش برای آمیختن » حتا نیرومندتر پدیدار میشود .

همان واژه «عدو» معرب واژه «اَدُو = ا دوا = 2» هست. واژه 2 که دراصل «دوتای به هم چسبیده و صمیمی باهم و یا دوگاو شخم زن که باهم گردونه آفرینش را میکشند» میباشد، دربریده شدن ازهم، تبدیل به «اصل شک ورزی بهم، اصل دشمنی و آزار رسانیدن به همدیگر» میگردد، که از همدیگر میترسند. چنانکه در سغدی دیده میشود که از همان واژه دو = dwaal، واژه دوش dwesh و دوونه dwanaa ساخته شده است.

dwesh دوش، به معنای دشمنی و آزار و صدمه زدنت، و dwanaa دوونه، به معنای شک و ترس است. این مسئله، فوق العاده مهمست، چون ما نیز با همان مسئله روبرو هستیم. مسئله در فرهنگ سیمرغی، دگرگون کردن و تنوع دادن به پدیده ها در جهان، در راستای «کشش فطری خود انسانها و چیزها» بود، که از زور و تهدید و تحمیل میپرهیزد.

ولی با میتراس و یهوه و پدر آسمانی و الله، که خدایانشان با اراده، جهان را خلق میکنند، «اراده» را «اصل تغییر دهنده و معین سازنده» میدانند. اراده میتوان، حتا هیچ را، همه چیز کند. این خدایان، با زور فوق العاده اراده اشان، نیاز به رعایت کردن «کشش موجود در درون چیزها» ندارند.

اگر کششی هم در گوهر چیزها باشد، در برابر اراده اعجاز آمیز آنها، به هیچ شمرده میشود. چنین کشش گوهری را در چیزها، بر ضد مفهوم اراده و خواست و قدرت خود میدانند. آنها جهان و تاریخ و انسانها را طبق اراده خود، از نو خلق میکنند. بر غم نفی ورد و انکار این خدایان، این اندیشه، سپس به ارت، به انسانها و عقل و خواست آنها میرسد.

این انسانست که میتواند و حق دارد، با عقل و اراده خود، هرگونه تغییری را به جهان و به تاریخ و به اجتماع، بدهد یا بزبان دقیقتری به آنها تحمیل کند و بر آنها غلبه کرده، آنها را تصرف کند. فلسفه دیگر، دست از زیانده ن بپوشد و بینش حقیقت از انسانها و چیزها، کشیده، و تبیین جهان را بسا نمیداند، بلکه فلسفه باید اراده و نیرو برای تغییر دادن جهان و تاریخ طبق خواست خود، در اندیشیدن بشود. اندیشیدن فلسفی، جانشین خدایان نوری میگردد.

اینست که این اندیشه، با «کشش نهفته و مجهول و معمائی موجود در گوهر انسانها و پدیده ها» سازگار نیست و این گونه کششها را در گوهر انسانها، خرافات غیر عقلی و ضد عقلی Irrational می شمارد.

در فرهنگ سیمرغی، انسان با خدا ، یوغ است  
 انسان، آبستن به خدا هست  
 در الهیات زرتشتی و در اسلام  
 انسان، آبستن به اهریمن یا ابلیس میشود

در اثر آنکه مفهوم جفت و همزاد و یا نرماده ، سپس زشت و بسیار تنگ و خوار ساخته شد، برآیندهای ژرف و متعالی آن ، به فراموشی سپرده شد . ولی این مفاهیم، بیان سراسر پیوند ها در جهان هستی بطور کلی بود. رابطه انسان با خدا یا بُن هستی ، که اصل یوغ است ( سیمرغ = سپنتا = سپنج = بهرام و صنم = ذوالصنمین = اورنگ و گلچهره = خواجه = قباد = سنگ ....) نیز نیز همین گونه پیوند بود .

انسان با خدا ( بن هستی) ، رابطه عبد با معبود، یا مخلوق با خالق یا علت با معلول را نداشت ، بلکه این بُن ، این یوغ و قباد و سپنج ، در درون خود او، در بُن خود او در بُن هر چیزی نیز بود . انسان، هم عاشق و هم معشوق بود . انسان، هم جوینده و هم گنج جستی بود. بُن انسان، کشش میان عاشق شدن و معشوق شدن هر دو ، دل دادن و دل بردن هر دو ، دوست داشتن و دوست داشته شدن هر دو بود. طبعا میان دوست داشتن و دوست داشتنی شدن برغم اختلافی که با هم دارند ، کشش نیز هست .

من گوش کشان گشتم از لیلی و از مجنون

لیلی و مجنون ، نزد مولوی ، جانشین همان « صنم و بهرام» یا «گلچهره و اورنگ» در بُن خود انسان میگردد .

آن میکشدم زانسو، وین میکشدم این سون  
 یک گوش بدست این ، یک گوش بدست آن  
 این میکشدم بالا ، وان میکشدم هامون  
 از دست کشاکش من ، وز چرخ پر آتش من  
 می کردم و می نالم ، چون چنبره گردون  
 آن لحظه که بیهوشم ، زیشان ، برهد گوشم

می غلطم چون شاهان ، دراطلس و دراکسون  
 من عاشق آن روزم ، می درم و میدوزم  
 برخرقه بی چونی ، میزن تگلی بی چون  
 خدایا گیتی ( این دنیا ) نیز همین پیوند یوغی را بهمیدگر دارند و همدیگر را میکشند . گیتی و خدا ،  
 عاشق و معشوق همنند . گاه خدا ، عاشق گیتی است و گاه خدا، معشوق گیتی است .

ما همچوآب ، درگل و ریحان ، روان شدیم

تا خاک تشنه ، زما بردهد گیا

بیدست وپاست خاک، جگر، گرم بهرآب

زین دو، دوان دوان رود آن آب جویها

پستان آب میخلد ، زیرا که دایه اوست

طفل نبات را طلبد دایه جابجا

ما را زشهرروح ، چنین جذبه ها کشید

درصد هزارمنزل تا « عالم فنا »

« فنا » ، چیزی جز « ونا = وَن » نیست که درختیست که خوشه سیمرغ یا خدا( ارتای خوشه )،  
 برفرازش هست . آنچه سپس به « عالم فنا » یا « عدم » ، مشهورشد، چیزی جز « گرفتن جشن وصال با  
 سیمرغ یا جانان » نبود .

خدا، دایه ایست که پستان مهرش، هنگامی جهان خاکی، تشنه است، دراترکشاکش میان آندو،  
 خارخارمیکند .

خدا یا سیمرغ ، ابربارنده ایست که می بارد و دررگ وریشه گلها و درختان و جهان هستی، که تشنه  
 او هستند، روان میشود . اینها تشبیهات نبودند . خدا، تبدیل به گیتی میشود . خدا، خوشه ای بود که  
 تخمهایش را میافشانند و با هر خاکی و زمینی، یوغ میشود . هرتنی، آبستن به خدا، یا به اصل یوغ  
 میشود . طبعا انسان هم « اصل کشش » میشود .

« زندگی »، ژی ، یوغ و زه ،

یا « اصل کشش » است

درفر هنگ سیمرغی، زندگی واصل زندگی، چون یوغ (جی = یوغ + زندگی) بود، کشش بود. خود واژه «جی» که همان «ژی = زندگی» باشد، یوغ = جی هم بود، و بدینسان زندگی، «کشش همیشگی که از میان دواصل پیدایش می یابد» شمرده می‌شد. از این رو همان جی یا ژی، یا جیا jyaal در اوستا، و جیوا jiva در سانسکریت، هم معنای «زه کمان» و وهم معنای «زندگی» و «دوباره زنده شوی» و «اصل زندگی» را دارد. در کردی به «زه»، هم «ژه ه» و هم «ژی» و هم «ژی» گفته می‌شود. البته خود واژه «زه» نیز همان واژه «ژی = جه» هست. زندگی و اصل زندگی، «کشش میان دونیرو، یادواصل، برای یگانه شدن و سرچشمه آفرینندگی و پیدایش و جنبش و کار و اندیشیدن هست. مشتقات همین اندیشه، هنوز در کردی زنده است. جیل به معنای لاستیک است. جیلا، بافنده است. جیلا باف، عنکبوت است و چیل، ابلق است که نماد همزاد و جفت می‌باشد.

«زه»، ابریشم و یا روده تابیده است که از آن غربال و دیگر چیزها بافند، و به کمان تیراندازی و کمان حلاجی بندند.

زه، از آن رو نیز که به دوانتهای کمان بسته می‌شود، یوغست، و بدینسان کمان با تیر که جفتش هست و نماد راستی و پیدایش است، کشیده می‌شود، و تیر به جنبش می‌آید و انتقال داده می‌شود (کرش = کش). در تبری واژه «کشت» به زوج هر چیزی گفته می‌شود و همچنین به دو گردو که رویهم قرار داده شود، کشت گفته می‌شود.

«زُحل» را هر چند سپس نرینه و پیرمردی ساختند که با داس و ساعت شنی هست، ولی در اصل، زن و جوان بوده است. دونا نام فارسی اش که «کش» و «کیوان» باشند، بهترین گواه بر آنند. کیوان، همان «کدبانو» است. زحل، که خدای زمان شمرده می‌شد، کش است، چون آبستن به شش سیاره دیگر است. و زحل نیز می‌باید معرب «زه ها + ال» خدای زهدان و زادن باشد. در کردی «زه ها» به زهدان و زادن گفته می‌شود.

و در غزلیات مولوی دیده می‌شود که بهرام به مقصد عشق به کیوان می‌شتابد. پس خدای زمان که زحل باشد، با کشیده شدن و کشیدن و کشش کار دارد. او خدای زمان نیست که میکشد و کشیده می‌شود. ژرفای این پدیده «کشیدن»، از مفهوم «ژهگان Zahagaan» نیز مشخص می‌گردد که در پهلوی به «عنصر اولیه» گفته می‌شود. سپس چهار عنصر یا مایه گیتی را «ژهگان» نامیدند.

Zaha+gaan به معنای « اصل زاینده = زهدان زاینده ، اصل کشنده ، اصل کشش » هست، چون « گان » همان « کانا=گانا » ، یا همان نای=زهدان میباشد . از این رو « زهش و جهش، که یک واژه اند » ، با پیدایش سرشت و طینت و گوهر و ذات چیزها کار داشتند . این واژه « زه و زهیدن » در راستای معنای « کشیدن» در زبان آلمانی ، غنای خود را به خوبی نمودار ساخته است . ziehen به معنای کشیدن است . برخی از مشتقات این واژه در اینجا برشمرده میشوند، چون به درک پدیده « کشش» یاری میدهد .

در آلمانی ، Zeuge گواه و شاهد است . zucken به معنای چنندش است . Zug به معنای قطار است . Zuegel به معنای مهار است . Herzog نام کسیست که لشکر را رهبری میکند . erziehen تربیت کردن و پرورش دادنست . Erzieher مربی است . Anzug جامه و پوشاکست . umziehen تغییر مکان و خانه دادن است . Ziel هدف است ( به هدف و غایت کشیده شدن).

در فارسی آماج، نیز که به معنای هدف بکار برده میشود ، در اصل به معنای یوغ است). بالاخره به رابطه و پیوند، Beziehung گفته میشود . گوهر روابط و پیوندها، « به همدیگر کشیده شدن » است . مسئله بنیادی ، « رانده شدن ، سوق دادن و سائقه Trieb » ، نیست که از « یک عامل و خواست و قدرت خارجی » است . اینها نشان میدهد که این اندیشه بسیار بزرگ و ژرف و متعالی است ، که گوهر والای انسان و زندگی ، کشش است ، که گواه بر اصالت زندگی، و ضدیت گوهری زندگی و انسان، با قهر و تهدید و معلول بودن و مخلوق بودن و تابع بودن و عبد بودنست .

از این رو « جم = ییما = جیما » ، نام « بُن یا طبیعت هر انسانی » بود ، یا به عبارت دیگر، انسان در گوهرش، یوغ یا اصل کشش بود . نه اینکه « جم » فقط با زنی بنام « جما » با هم جفت باشند ، بلکه هم جم و هم جما، در گوهر خود ، « دوقلوی بهم چسبیده= اصل یوغ = قباد = سنگ = مره » بودند .

رابطه جم ، با زمین هم رابطه یوغی بود . از این رو در سانسکریت ، زمین ، جما خوانده میشود . جم ، از مردم گیاه = مهر گیاه = بهروز و صنم ( سیمرخ ) که جفت و « نوصنمین » هستند، میروئید، و طبعا باید همان گوهر جفتی را داشته باشد . انسان هم با خدا، که نخستین مایه در بُن اوست، پیوند یوغی ، و طبعا کششی دارد ( نه رابطه قراردادی و عهدی)

تو جان جان ماستی ، مغز همه جانهاستی



از عین جان، برخاستی ، مارا سوی ما میکشی

هرکس که نیک و بد کشد( وزن کند)، آنرا بسوی خود کشد

الا تو تو نادر دلکشی، مارا سوی ما میکشی

این چیست درما، که از جان خود ما زهیده شده و مارا بسوی خود ما میکشد ؟ این چیست که مارا جوینده خود میسازد ؟

والله که زیبا میکشی، حقا که نیکو میکشی

بی دست و خنجر میکشی، بی چون و بیسو میکشی

ترجیع این باشد که تو، مارا بیالا میکشی

« آنجا که جان ، روید از او » ، جانرا بدانجا ، میکشی

دو خدای جفت ، دریوغ شدن ، باهم، یک اصل آفریننده میشدند . این اندیشه سپس زشت و خوارو نامشروع شمرده شد . خنثی و خناتنه و مخنث ، در عربی نیز چنین پدیده ای بود. خنثی بنا بر منتهی الارب و تاج العروس، کسی را گویند که او را آلت نری و مادگی هر دو باشد .

همچو خنثی نباش نرماده با همه سوزباش یا همه ساز ( سنائی)

او دوآلت دارد و خنثی بود فعل هر دو بیگمان پیداشود ( مولوی)

لاف مردی زنی و زن باشی همچو خنثی مباش نرماده ( سعدی)

چنین چیزی در نظر خدایان نوری، کاری نکوهیده و زشت و « لواط کردن با خود » شمرده میشود ، در عرف ما، خنثی کردن، به معنای « از تاءثیر باز داشتن و اثر چیزی را از بین بردن » است .

در بجا انوار احادیث فراوان آورده میشود که ابلیس، وجودیست که با خود لواط میکند، و از لواط با خود، بچه میزاید .

ولی « خنث » ، که در اصل « دوتائی باهم و چسبیده به همدیگر » بوده است، معنای ژرف یوغ داشته ، و به معنای آنچه از خود میزاید و از خود، میآفریند و از خود ، روشن و بینا میشود و از خود، مهر میورزد .... بوده است، که بکلی بر ضد تصویر خدایان خالق با اراده و امر بوده است . نام دیگر ابلیس که « ابومره » باشد ، به معنای « اصل جفت ، مره = جفت ، در سانسکریت » است . اکنون زرتشت ، با تصویر همزادش ( بیما = جیما = جم ) درست آنها را جدا از هم و متضاد از هم می پندارد، و آنرا بدیهی میگیرد .

نه تنها واژه « جدا » ، اینهمانی با خود واژه « جوت = جفت = یوغ » دارد ، بلکه واژه عربی « عدو» نیز معرب « ادو= 2 = 2 » باهمست . دوتای با هم، که یوغ و اصل عشق و آمیختن است، ناگهان تبدیل به « دوتای بی هم »، دو تای مشکوک و بدبین بهم میشوند، که به هم رشک می برند و به همدیگر کین میتوزند، و از همدیگر میترسند.

ولی برغم ترس و شک از هم و دشمنی با همدیگر، هنوز در پنهان، یوغ می میمانند، و همیشه به هم کشیده میشوند . با اینکه برضدهم و دشمن همد، ولی از هم نیز ناگسستگی هستند . اینست که ابلیس یا شیطان قرآن، چون همان وجود همزاد = نرماده = بیما = جفت ، دوتای بی هم چسبیده هست، ادویج کریک ( در خوارزمی به ذوالصنمین گفته میشود، ابوریحان ) ، ادو= عدو هست .

دوتای باهم ( ادو)، تبدیل به دوتای ضدهم ( عدو ) میشود، که برغم ضدیتشان، کشش به انسان را هیچگاه از دست نمیدهند و بنمایه «کشش»، برضد « خواست و آگاهی که استوار برخواست و برضد ایمان است » ، در ژرفای انسان میماند . این کشش گوهریست»، که رویاروی « خواست و آگاهی بود » میایستد و همیشه وسوسه میکند .

محمد در قرآن درست میگوید که ان الشیطان لانسان، عدوّ مبین ( یوسف ). همچنین درست میگوید که فان الله ، عدو الكافرین ( البقره ) ، چون این « کشش پوشیده و نهفته» در طبیعت ناگرویدگان هست، که برضد خواست و امر الله و رسولش هست . درست نام دیگر ابلیس که در قرآن ، خناس است ، همان « خناثه = مخنث یا خنثی » هست که دوتا باهم و اصل دوتائی باهمست.

هرچند که برای زرتشت بطور بدیهی ، آنها از هم جدا و باهم متضاد بودند و میشد به آسانی یکی را برگزید ، ولی نمیشد از ستیز همیشگی با دیگری، روبرگردانید ، چون این اثری ، بجای پیوستگی و چسبیدگی آشکار، « کشش بی اندازه در جدائی از هم » با اصل دیگر داشت. دشمنی و ستیز و کینه ورزی با جفت پیشین، یک ضرورت طبیعی میماند. عشق گوهری، تبدیل به کینه و ستیزندگی و قهر خواهی فطری میشد .

چنانکه سراسر بندهش و گزیده های زاد اسپرم ، گواه بر اینست که در اثر درست همین جدائی و تضاد، اهریمن یا زدار کامگی ( اژی ) اوج کشش را در خود، برای آمیختن با هر ذره ای در گیتی دارد. درست همین اهریمنست که با تازشش، اصل جنبش در گیتی میگردد.

« بریدگی و تهی = یا خلاء میان اهورامزدا که خود را جانشین سینتا مینو میسازد با اهریمن » ، « پیوستگی آن دورا درکشش به همدیگر » ، باز نمیدارد. درست اهریمن ، میآمیزد و هر چیزی را « سفته» میکند. به عبارت دیگر، با هر چیزی عشق میورزد و به میان آن چیز راه می یابد و با آن میآمیزد، و در واقعیت هر چیزی ، از اهریمن ، آبستن میگردد .

عطار، درست همین اندیشه را درباره « خناس» در قرآن، از زبان حکیم ترمذی روایت میکند . حکیم ترمذی و عطار، متوجه شده بودند که ابلیس ( شاه پریان = ابومره = اصل جفتی ) ، همان خناس ( خناثه = خنثی = نرماده = همزاد ) میباشد . یک شکل یوغ بودن ، نرو ماده باهم بودنست، ولی شکل دیگر یوغ بودن، زن آبستن با کودک درز هدانست .

ابلیس، یا خناس ، چون دوتای یکتاست، اصل آبستنی است . با رانده شدن و تبعید (دور ساخته شدن ) از انسان، تبدیل به یوغ یا « آبستنی انسان به ابلیس » میگردد .

مگر آدم بکاری رفت بیرون      بر حوا رسید ابلیس ملعون  
یکی بچه بُدش، خناس نام او      بحوا دادش و برداشت گام او  
چو آدم آمدو آن بچه را دید      ز حوا، خشمگین شد: زو پیرسید  
که اورا چه پذیرفتی ز ابلیس      دگر باره شدی مغرور ابلیس  
بگشت آن بچه را و پاره کردش      بصر ابردش و آواره کردش  
چو آدم شد، دگر بار آمد ابلیس      بخواند آن بچه خود را به تللیس  
در آمد، بچه او پاره پاره      بهم پیوست تا گشت آشکاره

این روند « کشش پاره ها به همدیگر، و بازیکی شدن باهم »، چندین بار تکرار میشود که درست بیان گوهر جفتی و یوغی ابلیس هست.

چو زنده گشت، زاری کرد بسیار      که تاحوا پذیرفتش دگر بار  
در برابر ابلیس ( اعدا عدو انسان ) یا دشمن بطور کلی ، هرگز نباید رحم داشت  
چو رفت ابلیس و آدم آمد آنجا      بدید آن بچه اورا همان جا  
برنجانید حوا را دگر بار      که خواهی سوختن مارا دگر بار

بگشت آن بچه را و آتش افروخت

وزان پس برسر آن آتشش سوخت

همه خاکستر او داد بر باد      برفت القصه از حوا بفریاد

دگر بار آمد ابلیس سیه روی      بخواند آن بچه خود را زهرسوی

درآمد جمله خاکستراز راه      بهم پیوست و شد آن بچه آنگاه

چو شد زنده، بسی سوگند دادش      که بپذیر و مده دیگر ببادش

که نتوانم بدادن سر بر اهش      چوباز آیم برم زین جایگاهش

پاره پاره کردن و هر پاره را یکسو افکند و کشتن و سوختن و خاکسترش را بر باد دادن، چاره از بین بردن « جفتِ ابلیس » نیست .

اینجاست که فکر نهانی برای نجات از شرّ ابلیس به فکر آدم و حوا میافتد . ابلیس

بگفت این و برفت و آدم آمد      ز خناسش دگر باره غم آمد

ملامت کرد حوا را ز سر باز      که از سر، درشدی با دیو دمساز

نمیدانم که شیطان ستمکار      چه میسازد برای ما دگر بار

بگفت این و بگشت آن بچه را باز

پس آنگه قلیه ای زان کرد آغاز

بخورد آن قلیه با حوا بهم خوش      وز آنجا شد بکاری دل پر آتش

دگر بار آمد ابلیس لعین باز      بخواند آن بچه خود را به آواز

چو واقف گشت خناس از خطابش      بداد از سینه حوا جوایش

چو او ازش شنید ابلیس مکار      مرا گفتا میسر شد همه کار

چو خود را با درون او فکندم      شود فرزند آدم، مستمندم

البته آدم و حوا ، هر دو با هم ، آن قلیه را میجووند و میخورند، و طبعاً بچه ابلیس، تبدیل به دوجبه همزادِ ابلیس، در زهدان وجود آدم و حوا میشوند ، که بهم چسبیده اند. ابلیس، باز تبدیل به جفت میشود . البته خوردن گوشت که با جویدن کار دارد ، جویدن هم یکی از برترین « یوغ » هاست.

این دوفکست که باهم می‌چوند . از این رو واژه جویدن ، در پهلوی  $joyitan = jutan$  است . جوت به معنای جفت وبهم چسبیده و همسرو شخم و صمیمی است . جوت بون، در کردی بهم چسبیدن است . جوتگرتن ، ازدواج است . جفت شدن ، آبتن شدنست . جویدن گوشت فرزند ابلیس، جفت شدن با گوهر ابلیس و آبتن شدن از ابلیس است . تهیگاه یا خلاء یا بریدگی = کرانیدن اهورامزدا از اهریمن، در بندهش وگزیده های زاد اسپرم برای گستردن اندیشه « همزاد جدا و متضاد از هم زرتشت » ، به هیچ روی ، دواصل نخستین را، از کشش به همدیگر باز نمیدارد، بلکه درست خود این فاصله و دوری و خلاء ، کشش می‌آفریند ، و آنها را جویای همدیگر و تشنه همدیگر میکند .

« خواستِ برگزیدن »

خواستِ بریدن از هم ، برای روشن کردن

« کشش » ، برضدِ « خواستِ برگزیدن »

هرروشنگری، تاریک هم میسازد

« کرانمند کردن، برای روشن کردن »، چنانکه زرتشت میانگاشت، دو چیز کاملاً بریده از هم ( سپینتا مینو و انگره مینوی ، ژی و اژی ، خوب و بد جدا و بریده از هم و متضاد باهم ) ایجاد نمیکند، بلکه:

1 - در بریده شدن از هم برای روشن ساختن آن دو از هم ، آن دو، کشش پنهانی و نیرومندی ، برضد بریدگی و تضاد ظاهری، با همدیگر می‌یابند .

بهم چسبیدگی آغازین، تبدیل به کشش همدیگر و جستجوی همدیگر می‌گردد . در حقیقت، انسانی که باید انتخاب کند، « تاب = پاندول = چنجول = ارک = آورک = باد پیچ » میشود که به این سو و آن سو، همیشه کشیده میشود ، و در بُن بست میان آندو، سرگشته میماند، و با آنکه میخواهد از این آمدن و رفتن ، خود را برهاند، ولی او در قفس این و آن ، زندانی میشود ، و « خواست » انتخابش، به تزلزل و بیقراری « میکشد » ، که برضد هدف خواستن و برگزیدن است .

این مسئله گلاویزی خواست با کشش، مسئله بنیادی و گوهری انسانست .

خدا و یا حقیقت و یا بُن ، در وجود انسان ، تاریک و گمشده و نهفته است ، و آنچه تاریک و گمشده و نهفته است ، مفقود است ، و طبعا انسان می خواهد خود، بدون خدا، بدون حقیقت، بدون معنا ، باشد که آنها را نمیشناسد و منکر وجود آنهاست ، ولی همین مفقود و غایب و هیچ و پوچ، که نسبت بدان بی اعتناست به گونه ای ناشناس، او را میکشد، تا انسان را، به فکر جستن بپردازد. و همین کشش ناشناخته و گمنام، او را از این خود و واقعیتش، وامیزند . آنگاه ، ناگهان کشش بسوی حقیقت شدن ، خدایش، معنا شدن پیدا میکند. ولی وقتی می خواهد حقیقت و خدا و بُن و طبیعت خود باشد، کشش دیگر از سر او دست برنمیدارد و آنگاه ضد خدا و حقیقت و معنا و غایت میشود .

چه کسم من ؟ چه کسم من ؟ که بسی وسوسه مندم  
 گه از آن سوی کشندم ، گه از این سوی کشندم  
 ز کشاکش، چو کمانم ، به کف گوش کشانم  
 « قدر » از بام در افتد ، چو در خانه ببندم  
 نفسی، آتش سوزان، نفسی ، سیل گریزان  
 ز چه اصلم ، ز چه فصلم ؟ به چه بازار خردم ؟  
 نفسی رهن و غولم ، نفسی تند و ملولم  
 نفسی ، زین دو ، بروم ، که بر آن بام بلندم

2 – کرانند کردن برای روشن کردن ، چنانکه زرتشت می انگاشت، به غایتی که پیش چشم داشت نمیرسید ، چون در بریده از هم کردن ، برای روشن ساختن ، دو چیز جدا از هم را پدید نمی آورد که بتوان یکی را در آسودگی برگزید، و دیگری را طرد و تبعید کرد. بلکه هر کدام از آن دو، به درون دیگری می سفند، و در درون دیگری، خود را پوشیده میسازد ، و دیگری از خود ، آبستن میسازد .

3 - دیگر آنکه در بریده شدن از هم ( فرقان )، دو چیز، یکسان با هم، روشن نمیشوند ، بلکه ، یکی روشن ساخته میشود، و دیگری ، تاریک ساخته میشود . روشن کردن یک پدیده، ملازم تاریک ساختن پدیده دیگریست که به آن پیوسته است . یکی ، از آن رو خود را روشن میکند ، چون دیگری را تاریک میسازد . روشن ساختن هر بخشی، با تاریک ساختن بخشی دیگر، متلازمست . هیچ معرفتی نمیتواند ، همه را یکدست و یکنواخت و برابر، روشن کند .

روشنگری با عمل تاریکسازی ، جفت پیوسته به همد . هیچ روشنگری نیست که خودش، اصل تاریک سازی نباشد . هیچ خدائی نیست که اهریمنش و ابلیسش را نسازد . هیچ حقیقتی نیست که باطل و دروغ متلازمش را نسازد .

4- روشن کردن کامل ، که به معنای از هم بریدنست، هنگامی ممکن می‌گردد که « خارج از ما » باشد . درون ما ، تاریک و مبهم و مه آلود است که پیش چشم نیست . چنین مفهومی از روشنی، ایجاب میکند که هم «حقیقت و معیار»، خارج از ما باشد و هم « دروغ و باطل و دشمن » ، خارج از ما باشد . برشالوده همین مفهوم « روشنی» است، که الله و پدیرآسمانی و یهوه ، گیتی را خارج از خود، خلق میکنند . از آنجا که حقیقت، دوست داشتنی و پرستیدنیست، پس دروغ و باطل ، ایجاب دشمنی و کینه ورزی میکند . دشمن ، باید در خارج از ما باشد، تا کاملا مشخص و متمایز باشد. دشمنی که درخفاست و مبهم و نامشخص و ناشناس است، نمیتوان با آن جنگید و روبروی او ایستاد . **دشمنی و کینه و ستیز، نیاز به اوج روشن بودن دشمن دارد** . دشمن ، باید کاملا روشن باشد. از اینرو باید در خارج از ما باشد . اینست که « خواست برگزیدن بر پریایه روشن ساختن در از هم بریدن » ، بُن زدار کامکی و دشمنی است .

بریدن برای روشن کردن ، برای از همه سو کرانمند کردن، برای تعریف کردن ، تا انسان بتواند دقیقا دوست را از دشمن برگزیند، و با دشمن بتواند بجنگد ، بُن زدار کامگی است .

همه دشمنی ها، هنگامی اوج کام را می بخشد، که دشمن، در اثر تعریف دقیق در خارج ( کرانمند کردن او از همه سو) تعریف و مشخص ساخته شده باشد . اینست که اهریمن و ابلیس در آغاز، به شکل دشمن خارجی ، معین و روشن ساخته میشوند ، سپس همه کشش ها درونی انسان، به کردار « دشمن خارجی و بیگانه » اصل فساد و تباهی و دروغ و شرّ ، شمرده میشوند .

همینگونه در بسیاری از اجتماعات، گوهر سیاست، از سیاست خارجی، و شیوه رفتار با دشمن خارجی ، معین می‌گردد . با سیاست خارجی که دشمن را در خارج از گروه و قوم و ملت و جامعه، معین می‌سازد، و آنرا اصل شرّ و فسار و تباهی می‌شمارد ، سپس هر خیزش حق را نیز در درون جامعه و گروه و قوم و ملت ، به شیوه دشمن خارجی، قطع و دفع میکند . بدینسان، همه کشش های درون انسان، اهریمنان و ابلیس های خارجی و بیگانه شناخته میشوند ، تا حقانیت کامل به سرکوبی وریشه کندن داشته باشند .

این گفتار در بخش دوم، ادامه داده میشود

## چرا مصدق هنوز زنده است ؟

چون هنوز دشمنان آزادی مجبورند با او بجنگند  
چون هنوز درفش پیروزی آرمانهای بزرگ ایرانست



<http://www.jamali.info/ashar/>

فتوی ، غصب حق مسلم مردم ایران به اندیشیدن است

فتوی ، قتل عام خردهاست

<http://www.mahnaaz.com/>